



اسلام در نوشته یوحنا دمشقی

آرمین لنگرودی



<https://arminlangroudi.academia.edu/>

پاییز ۲۰۲۲

در باره این نوشته

در مباحثی که پس از انتشارات گروه ما، پیرامون پژوهشهای نوین دین‌شناسی در باره "اسلام آغازین" و بیان این نظریه که «این باور در آغاز پیدایش خود نه بمثابه یک دین جدید، بلکه بعنوان جریان مبتنی بر باورهای یهودمسیحی بوده و از سوی مسیحیت رومی بعنوان یک ارتداد تلقی و با آن مبارزه می‌شد»، درگرفت، گفته‌هایی از قول «یوحنا دمشقی» بعنوان سندی بر وجود "اسلام" و پیامبر آن "محمد" آورده شدند، تا ثابت شود، دیدگاههای ما یکی نادرست هستند. تأکید منتقدین البته نه به مضمون و محتوای نوشته یوحنا (چرا که بحثهای محتوایی اصلاً دغدغه آنها نبوده و نیست)، بلکه بیشتر به زمان زیستن و نوشتن یوحنا دمشقی فرار داشت تا نشان داده شود، که در زمان او، یعنی در دوران پیدایش اسلام در سده هفتم میلادی هم یکی از برجستگان مسیحی از "اسلام" و پیامبرش "محمد" گزارش داده و بعنوان شاهدی "مستقل" (منظور: غیرمسلمان) وجود آنها را گواهی کرده است. البته بایستی در اینجا ناگفته نماند، که این "سند" نه از پژوهش مستقل گروه و یا افراد منتقد دیدگاه ما، بلکه از نوشته‌های خود من و یا افراد گروهی، که من نیز به آنها مربوط می‌شوم گرفته شده بود. بنابر این بایستی فرض را بر این گذاشت، که منتقدین ما خود شخصاً با نوشته‌های "یوحنا دمشقی" آشنایی داشته و یا این متون را به یکی از زبانهای اروپایی خوانده باشند! **درست به همین دلیل هم برای این منتقدین، مضمون و درونمایه این کتاب و هدف یوحنا از نوشتن آن، که همانا مبارزه با "بدعت‌های مسیحی" بود، کلاً ناآشنا مانده است.**

در همین رابطه من و دوستان دیگرم از سوی برخی از خوانندگان در باره این انتقاد مورد پرسش قرار گرفتیم، که در جواب به آن، در چند گفتگو نکاتی از سوی ما در این مورد نیز گوشزد گردید. با اینحال هنوز هم پیوسته از من درخواست می‌شود، که چند خطی در این زمینه بنویسم تا در دسترس علاقمندان به این بحث قرار گیرد.

در باره یوحنا دمشقی

«یوحنا دمشقی» (نیمه دوم سده هفتم و نیمه نخست سده هشتم) با نام اصلی «یحیا بن‌سرجون بن‌منصور» از خانواده بانفوذ و اشرافی «منصور» در دمشق بود که بگونه‌ای سنتی در بخش مالی دولت مناصب مهمی داشت. مهم‌ترین منبع در باره او زندگی‌نامه‌ای است که یوحنا هفتم، اسقف اورشلیم در **سده دهم** میلادی بر اساس یک زندگی‌نامه عربی (در آن زمان موجود) از او نوشته است. بدلیل تاریخ نوشته شدن این سند، بایستی در دقت و اصالت آن کمی با تردید نگریم. این تردید در نزد برخی از تاریخ‌پژوهان تا اندازه‌ای بوده است، که حتا بسیاری از آنها در اصالت نوشته‌های یوحنا تردید کرده‌اند.

^۱ یکی از نویسندگان اینگونه نقدها خود اذعان دارد که دانش خود از یوحنا را از «مقاله‌ای بلند (?) با عنوان «بررسی تاریخی زمینه‌های اجتماعی و فکری یوحنا دمشقی»، به قلم محمدعلی میرصانعی، در نشریه «پژوهشنامه تاریخ تمدن اسلامی» سال پنجاهم، شماره دوم، پاییز و زمستان سال ۱۳۹۶» برگرفته است.

بنابر این زندگینامه، پدربزرگ یوحنا شهردار دمشق بود و این شهر را در سال ۶۳۵ میلادی بدون مقاومت به اعراب واگذار کرده بود. پیش از آن و بنا بر پیمانی که بین هراکلیوس و معاویه وجود داشت، عربها بعنوان موالی بیزانس در منطقه میانرودان حکومت می‌کردند.^۲ پدر یوحنا وزیر دارایی «معاویه اول» و او خود همبازی پسر خلیفه بوده و متناسباً از مزایای تحصیلات شایسته در زمینه ادبیات و شعر برخوردار بوده است. اگرچه در بین پژوهشگران دیدگاه یگانه‌ای نسبت به خواستگاه یوحنا و اینکه آیا او «عرب» یا «بیزانتینی» بوده است وجود ندارد، بایستی در اینمورد در نظر داشت، که یوحنا، بنابر نوشته‌های خود در دفاع از مسیحیت رومی، زبان نوشتاری و همچنین مجادلات خود با «عربها» - که او آنها را «ساراسن» می‌خواند - شخصیت خود را بخوبی معرفی نموده است.

در زمان یوحنا مجادلات عقیدتی، پیچیده و داغی در مورد جایگاه و سرشت عیسا، «مونوفیزیتسم»^۳ و «تثلیث» در بیزانس در جریان بود. هدف از این کشمکش‌ها، نه نزدیکی و ایجاد تفاهم مابین این باورها، بلکه مبارزه آشتی‌ناپذیر و نابودکننده با روش درک و برداشتهای دینی گروههای متخاصم بود. بدین دلیل هم یوحنا توجه اصلی در نوشته‌های خود را به اینگونه پرسشها معطوف می‌ساخت و در راستای انجام این رسالت ایدئولوژیک، او از دگمهای نوحاسته کلیسای رومی دفاع و با گرایشهای «دیوفیزیتسم» (دوسرشت‌باوری) و همچنین «دکتیسم»، که در مسیحیت شرقی محبوبیت بسزایی داشتند، مبارزه می‌کرد.

در آن دوران همچنین یک مجادله دیگر در رابطه با مقبولیت و یا ممنوعیت تصاویر در کلیسا؛ در جریان بود. مخالفین پرستش تصاویر و سمبها - از جمله صلیب - بزرگداشت و تقدس این نمادها را مطابق با «بت‌پرستی» می‌دانستند و خواهان پایان دادن به این سنت در کلیسا بودند. همین درگیری‌ها موجب شده بود که تصاویر کلیساهای بیزانس - و از جمله آنها تصاویر کلیسای ایاصوفیای قسطنطنیه - بارها رومالی و از دیده پنهان گردیدند. در این مجادلات یوحنا خود را در سمت ستایشگران نمادهای مقدس قرار داد که موجب «لعن سه‌گانه» او در مجمع «شورای هیبریه»^۴

^۲ ما بواسطه یک لوحه باقیمانده از معاویه در مورد بازسازی یک حمام رومی می‌دانیم، که معاویه بعنوان دست‌نشانده دولت بیزانس به آنها خراج می‌داده است. برای آگاهی بیشتر از این لوح نگاه کنید به کتاب من «چگونه مسلمان شدیم؟». ^۳ «مونوفیزیتسم» یا «تک‌سرشت‌باوری» (به انگلیسی: Monophysitism) باوری در مسیح‌شناسی است که در آن پس از یگانه شدن سرشت خدایی و انسانی در عیسا مسیح، او تنها یک ذات یا طبیعت الهی می‌یابد. تک‌سرشت‌باوری در مقابل جریانات دیگر همچون «دکتیسم» (نفی سرشت انسانی عیسا) و یا «دوسرشت‌باوری» (دیوفیزیتسم: Dyophysitism) قرار می‌گرفت، که این آخری معتقد بود مسیح دارای دو سرشت مجزا، یکی الهی و دیگری انسانی است. توضیح بیشتر در ادامه این نوشته.

^۴ در مورد مجادله «تصویرپرستان» و «تصویرستیزان» نگاه کنید به کتاب من «[ارتداد در مسیحیت آغازین و نقش آن در شکل‌گیری و گسترش اسلام](#)».

^۵ «شورای هیبریه» (Council of Hiera) توسط قیصر کنستانتین پنجم در سال ۷۵۴ در «هیبریه» در نزدیکی قسطنطنیه (فتریاچه امروزی در استانبول) تشکیل شد. این شورا به ریاست اسقف افسس، تئودوسیوس (پسر امپراتور تییریوس دوم)، تقدس تصاویر بزرگان کلیسا را محکوم کرد و یوحنا دمشقی را تکفیر نمود. ۳۳ سال بعد شورای دوم نیقیه در سال ۷۸۷ میلادی صلاحیت شورای هیبریه را نفی و به آن عنوان «شبه شورا» داد.

(Council of Hieria) از سوی تصویرسازان شد. او اما بعدها در مجمع «شورای دوم نیقیه» از این "لعن" تبرئه گردید.

نظریه‌های مسیح‌شناسی در دوران یوحنا

مسیحیت که در آغاز خود انشعابی در دین یهود بود، در سده‌های آغازین خود هنوز به یک ایده مشترک در باره ماهیت وجودی مسیح دست نیافته بود. اینکه آیا عیسا یک انسان، یک ذات خداگونه و یا ترکیبی از این دو بوده است، موضوع مجادلات درونی در جریانات مسیحی این دوران بود. نفوذ فلسفه یونانی در مسیحیت (دیدگاه‌های گنوسی و جمع‌گراییانه)، از عیسا ذاتی خداگونه می‌طلبید: همچون خدایان یونانی، که نیمی انسان و نیمی خدا بودند، مسیح هم رفته رفته ماهیتی "فراانسانی" به خود گرفته بود. در طرف دیگر این گرایش، جریاناتی قرار داشتند که به مسیح یا به دیده یک "انسان" می‌نگریستند و او را پیامبری بیش نمی‌دانست و یا جریاناتی که اساساً ماهیت انسانی عیسا را نفی می‌کردند و او را تنها به مثابه یک "شبهه" معرفی می‌کردند، که به جریانات «دکتیستی» معروف بودند.

از میان گروه‌های بیشماری که در آلمان در محدوده این گروه‌ها وجود داشتند، ما بایستی در اینجا **بطور خلاصه** سه جریان «دکتیستی»، «آریانی» و «نستوری» را برجسته نماییم، چرا که در مبحث "اسلام" از دیدگاه یوحنا به این سه گروه توجه ویژه‌ای شده است. البته در نوشته یوحنا بنام «در باب بدعت‌ها» به بسیاری از جریانات دیگر هم اشاره شده است، که موضوع بحث «بدعت شماره ۱۰۰» او نیستند.^۱

دو جریان آریانی و نستوری، نتیجه انشعاب کلیسا در دوران پس از شورای نیقیه بودند. در سده چهارم میلادی یک ایده، که منشأ خود را در اسکندریه در مصر می‌یافت^۲، پای گرفته بود مبنی بر اینکه "مسیح آفریده نشده، بلکه از خدا آمده است"، یعنی او در جوهر خود همان خداست، یا عبارت دیگر؛ "هم جوهر، غیرقابل تفکیک و تقسیم‌ناپذیر از خدا". با این تعریف، آنها باور داشتند که "مسیح انسان نبوده تا خداگونه شود، بلکه خدایی بود که انسانگونه شده است". و یا بزبانی که بعدها در بیانیه شورای نیقیه هم فرموله شد:

«او خدای حقیقی از خدای حقیقی بود ... اینگونه نیست، که او اول انسان بود و بعد به خدا تبدیل شد، بلکه او خدا بود و به انسان تبدیل شد».^۳

^۱ برای توضیح بیشتر در مورد بدعت‌های مسیحی آغازین نک: نگاه کنید به کتابهای من «چگونه مسلمان شدیم؟» و «ارتداد در مسیحیت آغازین و نقش آن در شکلگیری و گسترش اسلام». توضیح در مورد کتاب یوحنا در ادامه این نوشته.

^۲ توجه داشته باشیم که مصر در آلمان در اتمسفر افکار یونانی قرار داشت.

^۳ «اسناد مشاجرات آریانی».

آریانی‌ها:

طبیعی بود که این ترجمه یونانی از مقام عیسا، در خارج از جامعه یهودی بعنوان «ارتداد» و یا «بدعت» برداشت نمی‌شد. در برابر اما آنانی که یادآور ریشه‌ی یهودی دین عیسا بودند و بر "یکتایی" خدا تأکید داشتند به «ارتداد» محکوم شدند، که آریوس هم یکی از آنها بود. در همین ارتباط بود که آریوس به جامعه‌ی نوپای مسیحی گوشزد می‌کرد که:

«پسر هیچ وجه اشتراکی با خدا ندارد. او شبیه خدا نیست و جوهر همسانی هم با او ندارد. پدر بواسطه جوهر خود با پسر متفاوت است و از این دیدگاه، بیگانه از اوست، چرا که پدر ابدی (بدون آغاز) است»^۹.

آریوس عیسا را مخلوق خدا می‌دانست و نه خود خدا. او می‌گفت که «عیسا در دانش خود محدود و در وجود خود تغییرپذیر» بود. در اینجا اگر این جمله را بگونه‌ی دیگری بخوانیم، کاملا مشخص می‌شود، که او منظورش از این گفته چه بود: «عیسا دانش مطلق و ثابت نبود». این تنها خداوند است که بگمان آریوس "تغییرناپذیر و عالم بر همه چیز است" و عیسا هیچکدام از این دو نبود. نتیجه‌ای که آریوس از دیدگاه خود می‌گرفت، عبارت بود از:

«ما تنها به یک خدا اعتقاد داریم، که خالق یکتا است و مخلوق نیست، نامردنی، ابدی، بدون آغاز، عالم مطلق، رحمان، حاکم و داور برای همه».

نستوریان:

دومین گزاشی که یوحنا در مجادله با "ساراسن‌ها" در مد نظر دارد، جریان مرتبط با «نستوریوس» می‌باشد، که پایه‌های مکتبی دیدگاه‌ایش بر «دو ذات‌گرایی» استوار بود. نستوریوس در سال ۴۲۸ میلادی، بنا بر پیشنهاد قیصر بیزانس به مقام اسقفی قسطنطنیه انتخاب شد. با این انتخاب، پای نستوریوس به مناقشه‌ای باز شد، که در این زمان، همانگونه آورده شد، در بین مسیحیان جریان داشت و به «ذات مسیح» باز می‌گشت. برخلاف ایده‌های مطرح شده در شورای نیقیه، نستوریوس اعتقاد داشت، که دو ماهیت (خدایی و انسانی) عیسا، نمی‌توانند خود را در او یکی کنند. آغاز این دگراندیشی به مجادله‌ای باز می‌گشت، که پیش از نستوریوس در مقام اسقف قسطنطنیه وجود داشت و بر طبق آن، گروهی مریم را بعنوان «مادر خدا» (زاینده خدا: Theotokos) و دیگری (همانند آریوس) او را تنها «مادر انسان» (زاینده انسان: Anthropotokos) می‌نامیدند. نستوریوس برای پایان دادن به این مناقشه پیشنهاد کرد که مریم، بر طبق داده‌های انجیلی، «مادر یا زاینده مسیح» خوانده شود. این امر اما به این مناقشه بیشتر دامن زد، چرا که نستوریوس متهم شد، که او با پیشنهاد خود جانب مخالفین کلیسای ارتدوکس را گرفته است. کنه این اتهام هم آنچنان بی‌پایه نبود، چرا که نستوریوس نیز به «انسان» بودن عیسی باور داشت، اگرچه ذات الهی او را نیز کتمان نمی‌کرد. ارتباط

^۹ همانجا.

این دو ذات اما در نظر او در وجود مسیح بعنوان «بشر» قرار داشت. او باور خود را اینگونه خلاصه می‌کرد:

«من ذات را جدا می‌کنم، ولی پرستش را یکی».

در شورایی که در سال ۴۳۰ میلادی به همین مناسبت برگزار شد، ایده‌های نستوریوس بعنوان «ارتداد» محکوم گردیدند و از او خواسته شد از این کجروی استغفار کند. اما نستوریوس با جمله «من نمی‌توانم خدا بودن یک کودک چند ماهه را قبول کنم» به این درخواست دست زد و به همین خاطر در شورای سوم «افسس» در سال ۴۳۱ میلادی بعنوان «مرتد» نفرین گردید. بدنبال این نفرین، نستوریوس به‌مراه تمامی شاگردان و مبلغین خود به ایران مهاجرت کرد. در نتیجه این مهاجرت و در سال ۴۸۴ میلادی و با تشکیل کلیسای نستوری در ایران، کلیسای شرق در امپراتوری ساسانی بنیانگذاری شد، که بازمانده آن امروزه تحت عنوان «کلیسای آسوری شرق» شناخته می‌شود.

دکتیستی‌ها:

گرایش بعدی که در بحث ما مورد توجه یوحناست، گرایش دکتیستی در مسیحیت (فرقه‌های الدوسیتیته: تجسم مثالی) است، که بر این باور بود که انبیاء تنها «ظاهر» بودند و قالب مادی بشر را نمی‌توانستند هرگز در خود «اضمحلال» کنند: عیسی هرگز انسان نشد، بلکه برای همیشه با هویت خدایی باقی ماند، چرا که کالبد انسانی او این ماهیت خدایی را قبول نکرد. والتین عارف (Valentin) در این مورد می‌نویسد:

«عیسا غذا می‌خورد، ولی هیچوقت آنرا دفع نمی‌کرد. قدرت مقام او آنچنان بالا بود، که بدنش از هر گونه مدفوعی مبرا بود. در او چیزی هضم نمی‌شد، چرا که او فاسد نشدنی بود».

در مکاشفات پطرس نیز در اینباره آمده است:

«ناچی ما (مسیح) به من گفت: "آنکه او را بر روی درخت، شاد و خندان می‌بینی، عیسی زنده است؛ ولی این یکی که (بر صلیب) بر دستان و پاهایش میخ می‌زنند، پوست و گوشت او است، که بدلی است تا باعث شرمندگی آن‌ها شود، کسی که شبیه او شده است"» (به نفل از «اپوکریفا، سند نجح‌مادی»)¹.

۱۰ این روایت را مقایسه کنید با روایت قرآن در سوره النساء آیات ۱۵۷ و ۱۵۸: «و گفته ایشان که ما مسیح، عیسی بن مریم، پیامبر خدا را کشتیم و حال آنکه آنان او را نکشتند و مصلوبش نکردند؛ لیکن امر بر آنان مشتبه شد و کسانی که در باره او اختلاف کردند قطعا در مورد آن دچار شک شده‌اند و هیچ علمی بدان ندارند جز آنکه از گمان پیروی می‌کنند و یقینا او را نکشتند. بلکه خدا او را به سوی خود بالا برد و خدا توانا و حکیم است».

ترتولیان نیز در نوشتار خود این ایده را به مارکیونیستها^{۱۱} نسبت می‌دهد. او در این باره می‌نویسد:

«حالا وقت آن رسیده که آنها حرف خودشان را بزنند، بگویند: "عیسی فقط یک شیخ بوده است."^{۱۲}»

جدلهای درون‌دینی در کتاب یوحنا

نام کتابی که در اینجا از یوحنا مورد گفتگوی ماست در واقع «منبع دانش» (یونانی Pēgē gnōseōs) می‌باشد، که کتابی است در سه بخش، که به طور کلی به دگم‌های کلیسایی آن زمان می‌پردازد:

- بخش اول (دیالکتیک) پیرامون فلسفه باستان پیشامسیحی است.
- بخش دوم که تحت نام «در باب بدعتها» (De Haeresibus) است به ۱۰۰ بدعت مسیحی موجود در زمان یوحنا می‌پردازد، که در جایگاه آخر، عقاید اسماعیلیان **بدون ذکر نام اسلام** ارائه شده است.
- بخش سوم کتاب «تبیین دقیق ایمان حقیقی» (Ekdosis)، تعالیم کلیسا را به تفصیل بیان می‌کند، و در آن یوحنا اصول ایمان را به بر مبنای «شهادتین موجود در قطعنامهٔ شورای نیقیه» تنظیم کرده است.

در جدال برعلیه بدعت‌گزاران، و بویژه برعلیه مسیحیت مونوفیزیت و دیوفیزیت، یوحنا معتقد بود:

«اما آنهایی که ادعا دارند مسیح فقط "یک" ماهیت دارند، و اعلام می‌کنند که این یک امر ساده (بدیهی) است، یا بایستی به (ذات) او به عنوان یک خدای صرف اعتراف کنند، (و اینکه او) تنها یک ظاهر است، به انسان تبدیل نشده، یا به عنوان یک انسان صرف، مانند نستوریوس. در اینصورت بایستی نشان دهند، که آن "کمال در الوهیت" و "کمال در انسانیت" (مورد نظر آنها در) کجاست؟ اما زمانی که می‌گویند مسیح دارای دو طبیعت است، بعد می‌خواهند ادعا کنند که پس از اتحاد، او (دوباره) دارای یک طبیعت واحد و مرکب شده است؟ چرا که این موضوع که مسیح قبل از اتحاد (هم) دارای یک ماهیت بوده است، که برای همگان روشن است»^{۱۳}.

بگمان یوحنا این گرایشات "یهودی" هستند، که مسیحیت راستی (رومی) را به بیراهه می‌برند:

«زیرا نستوریوس شریک، (این مردک) حقیر و یهودی‌اندیش، (که یک) مخزن شرم بود، و در رد مسند (مریم بعنوان) «زاینده خدا» (Theotokos)، و برای مبارزه با «زاینده خدا» - که در حقیقت به تنهایی و بالاتر از هر موجودی قابل ستایش است - این نام توهین آمیز را

^{۱۱} نک: «ارتداد در مسیحیت آغازین و نقش آن در شکل‌گیری و گسترش اسلام»

^{۱۲} «ترتولیان»؛ «در رد مارکیون» جلد ۳ بخش ۸.

^{۱۳} «تبیین دقیق ایمان حقیقی»؛ کتاب سوم، بخش ۳ «از دو ذات‌گرایی در برابر مونوفیزیت‌ها». توضیحات داخل پرانتز از نگارنده و برای قابل‌فهم‌تر کردن متن هستند.

(یعنی «زاینده انسان»: Anthropotokos) ابداع کرد و باشد که او (نستوریوس) به‌مراه پدرش شیطان بترکد»^{۱۴}.

متن مربوط به "بدعت اسماعیلیان"

مسئله "باور اعراب" هم بعنوان یک گرایش یهودی (فقط) در یکی از این نوشته‌های متعدد بجا مانده از یوحنا، که صرفاً ماهیت **جدلهای درون‌کلیسایی** دارند، عنوان شده است.^{۱۵} اگرچه نوشته یوحنا بنام "در باب بدعت‌ها" اثری اصیل به شمار می‌رود، اما دستخط آن تنها از **سده یازدهم** در دسترس است و در آن - به عنوان سدمین (و همچنین سدویکمین و یا سدودومین) و آخرین بدعت - از باور گروهی بنام "اسماعیلیان" بعنوان یک ارتداد در باور مسیحی یاد شده است. نام "اسماعیلیان" هم منتسب به آن دسته یهودیان بود، که از اسماعیل فرزند هاجر، کنیز ابراهیم و هاجر برمی‌خواستند و بنا بر تورات پس از تولد اسحاق، در نتیجه تحریک مادر او سارا توسط ابراهیم به بیابان رانده شدند. بنابراین، این اسماعیلیان همان یهودیان نواده "اسماعیل"، "هاجری" و یا "صحرانشین" عرب بودند.

این نکته که در این کتاب چند بند اضافی (ارتدادهای ۱۰۱ به بعد) نیز موجود هستند، نشان‌دهنده اضافه شدن **احتمالی** این بندها به ۱۰۰ ارتداد اصلی در کتاب در سده‌های بعدی است، که در صد "تکمیل" دانش یوحنا بوده و با قالب کلی کتاب خوانایی ندارد. البته این دانش ناقص یوحنا، همانگونه که در ادامه نشان داده می‌شود، نه از ناآگاهی او، بلکه از عدم وجود این اطلاعات در زمان او بوده است. در توضیحات این بندها در باره این ارتداد، از این گرایش با نام آن یاد نمی‌شود ولی از محتوای ارتداد ۱۰۱ می‌توان فهمید، که این ارتداد آخری ادامه منطقی ارتداد عربی - که او آنرا "باور ساراسن‌ها" می‌نامد - می‌باشد. نام "ساراسن" (کنیز سارا) با ریشه یونانی «ساراکنوی» (Σαρακηνοί، سوری: Sarkaye و لاتین: Saraceni) در ابتدا و در اواخر دوران باستان (قرن دوم تا چهارم) به یک یا چند قبیله عرب کوچ‌نشین در شمال غربی عربستان (Arabia Felix) و در شبه جزیره سینا (بر اساس گزارش بطلمیوس منطقه تبطیه) اطلاق می‌شد.

در این نوشته یوحنا دلیل دشمنی "ساراسن‌ها" با مسیحیت رومی را اختلاف آنها بر سر "**شریک گرفتن برای خدا**" می‌داند، که دلیل نامیدن رومیان با لقب "**مشرکون**" (به لاتین socius) از سوی عربها بوده است. او همچنین به ارتباط دادن "بت‌پرستی" به "صلیب‌پرستی" اشاره می‌کند و در این باره می‌نویسد:

«آنها ما را بت‌پرست (idololaters) می‌نامند، چون ما صلیب را - که آنها رد می‌کنند - مقدس می‌دانیم.»

^{۱۴} همانجا؛ بخش ۱۲ «باکره مقدس، زاینده خدا، برعلیه نستوریان.

^{۱۵} همچنین یک نوشته دیگر نیز در باره «جدل بین یک "ساراسن" و یک مسیحی» وجود دارد که به یوحنا منتسب می‌گردد. این اثر آشکارا جعلی است و بنابر محتوای آن بایستی در اواخر سده نهم میلادی نوشته شده باشد.

در جواب به این اتهام - یعنی تقدس «صلیب» - است که او می‌نویسد:

«مگر عربها سنگ را (که در متن او به یونانی با نام "خت" [ختنا/خته] مرتبط می‌شود) پرستش نمی‌کنند؟».

بدین ترتیب دشمنی با صلیب - همانطور که دیده می‌شود - ریشه خود را در تصویرستیزی پاره‌ای از جریان‌های یهودمسیحی آغازین می‌یابد، که در خود ریشه‌های یهودی اولیه در مورد تصویرستیزی را همچنان زنده نگه می‌داشتند و بعضاً اصلاً به مصلوب شدن عیسا اعتقادی نداشتند و این امر را "شبهه" می‌خواندند و از این روی به فرقه‌های «دکتیستی» معروف بودند. در این مورد در متن یحیای دمشقی می‌خوانیم:

«آنها را دشمنان مسیحیت (واقعی) می‌خوانند و خواهند خواند، زیرا که آنها کسانی را - که تنها خدای واقعی زنده را که در وحدانیت سه‌گانه (تثلیث) ارج می‌نهند - متهم می‌کنند که تصاویر مقدس سرور ما عیسی مسیح، ملکه باکره ما و زاینده خداوندگار ما، روح القدس و فرشتگانش را همانند خدایانی که یونانی‌ها داشتند، می‌پرستند. آنها را تصویرستیز هم می‌نامند، چرا که به تصاویر والامقام مقدسین با یک دیده تحقیر نگرسته و آنها را نابود و به آتش واگذار کرده و یا آنها را که بر دیوار نقش بسته‌اند خراشیده، رومالی و یا با رنگ سیاه پوشانده‌اند».

در این متن همچنین از یک رسول دروغین بنام "محمد" (ممت) و از یک "نوشته" که آنرا "کتاب مقدس" می‌خوانند و گویا از آن اوست سخن رفته است. **از نام "قرآن" یا "سوره" در این بندها باز هم اثری نیست.** گفته می‌شود که مسیح‌شناسی کلیسا و آموزه "خداوندگاری مسیح" در این نوشته (یعنی کتاب مقدس ساراسن‌ها) مورد حمله قرار می‌گیرد و از داستان یک "شتر ماده"، که گویا نام این "کتاب مقدس" است، با جزئیات بسیار کاملی صحبت می‌شود، تا جایی که در مجموع یک چهارم متن یوحنا در باره این شتر است.^{۱۶} از این شتر ماده در قرآن امروزی - بجز پژواک‌های غیرقابل فهم - چیزی وجود ندارد.^{۱۷} ما در ادامه این نوشته نقل‌قول‌های دیگری هم از چند (؟) "کتاب مقدس" می‌یابیم، که اینبار بگونه تعجب‌آوری با نام‌هایی شبیه به "عناوین" سوره‌های قرآنی آورده می‌شوند:

^{۱۶} در این مورد که آیا در متن یوحنا تنها از "یک کتاب" و یا "چندین کتاب" مقدس صحبت می‌شود، تردید وجود دارد. اگر چه در این متن سخن از "یک کتاب آسمانی" ناشناخته با نام «شتر»، که گویا باردار بوده است، می‌باشد، اما خواننده در ادامه با «کتابهای» دیگری مواجه می‌گردد، که نام‌هایی شبیه به نام‌های سوره‌های قرآنی دارند. حال اگر ما در اینجا هر یک از نام‌های "سوره‌های" قرآنی در این نوشته یوحنا را برابر با یک کتاب (و یا بالعکس) فرض کنیم، پس بایستی در قرآن - همانند سوره گاو (البقرة) - سوره‌ای هم بنام «شتر» وجود داشته باشد، که اینگونه نیست!

^{۱۷} بعنوان نمونه نگاه کنید به سوره «الشعراء»، بندهای ۱۵۵ تا ۱۵۹ و یا سوره "هود" بند ۶۵. بنظر می‌رسد که این نشانه‌های قرآنی مربوط به بندهایی باشند، که یوحنا بدانها رجوع می‌دهد. احتمالاً پس از تدوین قرآن و پاکسازی آن از این بندها، نشانه‌های قرآنی هم بی‌معنی شده باشند.

همانند زن (النساء)^{۱۸}، "گاو" (البقره)^{۱۹}، و یا "میز" (المائدة)^{۲۰}. اینها عناوینی برای دسته‌بندی‌هایی هستند که در آنزمان و در قدیمی‌ترین نسخه‌های خطی بجا مانده از قرآن **هنوز بهیچوجه وجود نداشتند** و بعدها - احتمالاً در اواخر سده نهم میلادی - به قرآن اضافه شده‌اند. در اینجا می‌توان دو "احتمال ممکن" را متصور شد:

- الف) اینکه در نوشته یوحنا در آغاز سخن از یک "کتاب آسمانی" بنام "شتر" بوده، ولی در نسخه‌های دستنویس بعدی و با اضافه شدن بخشهای دیگر به قرآن، اگر چه نوشته یوحنا کامل گردید، ولی متن اصلی "شتر" از کتاب آسمانی اولیه پاکسازی شد و در قرآن تنها به چند پژواک پراکنده محدود گردید. و یا
- ب) در یک زمان معین در سده‌های بعدی، و با جمع‌آوری چند متن (کتاب) مجزا، کتاب قرآن امروزی شکل گرفته باشد و متناسب با آن بخشهای مربوط به این کتابها به متن یوحنا اضافه شدند.

آنچه که در اینجا و در مورد کتاب «گاو ماده» (سوره البقره) توجه را جلب می‌کند و بسیار پرسش‌برانگیز است، اینست که یوحنا با نام بردن از این کتاب (سوره) تنها در دو یا سه خط، از توضیح در مورد آن و با گفتن اینکه «این کتاب (سوره) با وجود تعداد زیاد خط(آیه)؟» بسیار "مسخره است»، خودداری می‌کند!

«و باز در کتاب "گاو ماده" چیزهای احمقانه و مسخره دیگری می‌گوید که به دلیل تعداد زیادشان به نظرم باید از آنها گذشت».

گفتنی است که بخشهای مربوط به «گاو» (البقره) و «میز» (المائدة) در این نوشته یوحنا بیشتر از چهار تا پنج خط نبوده و همچنین از لحاظ محتوای مسیح‌شناسی با این متن سازگار نیستند، تو گویی که آنها توسط یک فرد دیگر و کاملاً در انتهای این متن اضافه شده‌اند. متن یوحنا با یک جمله بی‌ربط با کانسپت عمومی و بگونه‌ای غیرمنتظره پایان می‌یابد و موضوع آن "ممنوع بودن شراب در باور ساراسنی‌ها" است^{۲۱}.

اشکالات تاریخی

تمامی این موارد یاد شده دارای مشکلات "تاریخی" هستند: این امکان وجود دارد، که بخش‌هایی از این فصل در کتاب از خود یوحنا بوده باشند، اما آنگونه که این بندها امروزه موجودند، **احتمالاً**

^{۱۸} در باره قانون چندهمسری و همچنین حيله "محمد" برای ازدواج با زینب، همسر پسرخوانده خود (در متن: دوست محمد).
^{۱۹} در باره برسمیت شناختن «خنه‌کردن» (حتا برای زنان!؟) و نفی روز "شبت" و "عسل تعمید".

^{۲۰} در باره «شام آخر مسیح».
^{۲۱} البته ممنوعیت شراب تنها مختص به اسلام نبود و در باور بسیاری از ادیان گنوسی موجود در میانرودان و حتا در دین مانی هم وجود داشت. بعلاوه ممنوعیت شراب در قرآن در سه مرحله بانجام می‌رسد و چیزی نبود که از همان آغاز معتبر باشد. در اینزمینه نگاه کنید به «چگونه مسلمان شدیم?».

محصول تجدید نظر و بازنویسی بعدی هستند. این نکته قطعاً در مورد قطعات یاد شده با نامهای شبیه "سوره‌های" قرآن صدق می‌کند، که با مقاصد مشهود جدلی آورده شده‌اند، زیرا این تقسیم‌بندی همانگونه که گفته شد در آغاز وجود نداشت و احتمالاً در اوایل نیمه دوم قرن نهم رایج شد. در باره نام "محمد (ممت) در زیر توضیح داده خواهد شد.

حال اگر ما همین بخش را **به همین صورت که اکنون موجود است** در نظر بگیریم، از آن در مورد باورهای "اسماعیلیان" چه می‌آموزیم؟

یوحنا در کتاب خود مفهوم باور اسماعیلیان را نه بعنوان یک دین مستقل بنام "اسلام" (چرا که این نام در هیچ کجای متن یافته نمی‌شود) بلکه مانند سایر بدعت‌های نامبرده شده در پیش از آن بعنوان **یک بدعت مسیحی** معرفی می‌کند. این نکته از اینجهت بیشتر مهم می‌نماید، چرا که **این متن از جانب شخصی می‌باشد که خود و خانواده‌اش برای مدتی طولانی، در خدمت حاکمان عرب، از حمله معاویه و عبدالملک در دمشق بوده‌اند**. حال اگر کسی همانند او جهت‌گیری دینی "اسماعیلیان" را بعنوان **یک دین جدید و مستقل** تعبیر نمی‌کند، پس تا به زمان او هم نمی‌توانسته اینچنین بوده باشد. چگونه او، یعنی کسی که از در زمان خود، از هر کسی بهتر دیدگاه‌های موجود در سوریه و اورشلیم را می‌شناخت (و در باب آنها کتابها نوشته بود!) و در عین حال یک فرد فرهیخته، متمایز و **دانش‌آموخته در دربار عربها** بود، می‌تواند باور اربابان خود و صاحبان قدرت در دمشق را در این موضوع اساسی اینچنین اشتباه درک کرده باشد؟ اگر فرض کنیم که فصل یا قطعه مربوط به "محمد" و "نامهای سوره‌ها" بعدها توسط یک ویراستار به اثر او اضافه شده باشند، پس بایستی تاریخ جدایی و پیدایش یک باور جدید بنام «اسلام» را تا به سده مربوط به این ویراستار (ناشناس) به سده‌های بعدی منتقل کرد. **قابل توجه است که این بندها (با نامهای کتابهای [سوره‌های] آورده شده) همگی در بخش یک‌سوم بابانی متن یافت می‌شوند**. امری که بیشتر به این تردید بروز داده شده مبنی بر اصل نبودن آنها دامن می‌زند.

حال اگر به نام سنگ مورد پرستش عربها که پیشتر آمد، یعنی "خبت" بازگردیم، بایستی آترا پس از پاکسازی از حروف و شیوه نوشتار یونانی (که زبان متن یوحنا است) با «قبه»^{۲۲} معادل قرار دهیم:

^{۲۲} واژه «قبه» را می‌توان با «کبة» آرامی و «کعبه» نیز مترادف دانست، که باز هم بنوبه خود معادل واژه «گنبد» در زبان فارسی امروزی است. با اینحال نمی‌توان این واژه در متن یوحنا را با ساختمان «کعبه» در مکه مرتبط ساخت، چرا که یوحنا در اینجا از سنگی سخن می‌گوید، که گویا بگفته اسماعیلیان محل همخوابی "ابراهیم یا هاجر بر روی آن" بوده است (بر طبق کتاب پیدایش، ابراهیم بایستی در اینزمان ۸۶ ساله بوده باشد). بر طبق اسطوره ابراهیم، این "همخوابی" مربوط بدوران پیش از باردار شدن سارا و تولد اسحاق (در زمان ۱۰۰ سالگی ابراهیم) و متعاقباً پیش از تبعید هاجر و پسرش به بیابان است (کتاب پیدایش، بخش ۲۰ تا ۲۵). بنا بر این ما در اینجا هنوز نشانی از مکه، که گویا بنا بر روایات اسلامی بعدها بدست ابراهیم و اسماعیل، "نوسازی" می‌شود، در دست نداریم. بعلاوه در این نوشته یوحنا از "قربانی کردن اسحاق" (در سن ۳۷ سالگی) بر روی این صخره سخن می‌گوید، در حالیکه مسلمانان "**بازسازی**" کعبه را به "ابراهیم و اسماعیل" ربط می‌دهند (چون طبق باور مسلمانان این آدم بود که کعبه را بنا نموده بود!). "قربانی کردن اسحاق" گویا در کوهی در سرزمین "موریا" اتفاق می‌افتد. طبق سنت یهودیان، این همان کوه معبد در اورشلیم است.

«آنها به ما تهمت بت پرستی می‌زنند، زیرا ما صلیب را گرامی می‌داریم [...] اما ما به آنها می‌گوییم: "پس چگونه است وقتی که شما خود را به سنگ/صخره‌ای که (نزدیک، زیر) گنبدتان (ختنا) قرار دارد می‌مالید و آنرا عاشقانه دوست می‌دارید؟" برخی از آنها (اسماعیلیان) می‌گویند که ابراهیم با هاجر بر روی آن هم‌خوابی کرده، اما برخی دیگر می‌گویند که او (ابراهیم) شتر ماده خود را هنگامی که می‌خواست اسحاق را قربانی کند به آن بسته است. [...] و آنها آنرا "سنگ ابراهیم" می‌خوانند»^{۲۳}.

این سخنان یوحنا پیرامون "پرستش سنگ/صخره توسط اسماعیلیان" بسیار مهم بنظر می‌آید، که نمی‌توان آنرا به جایی همانند «کعبه» در مکه ربط داد. این اشاره به سنگ یا صخره در زیر "ختنا" (قبة: Xabata) فقط می‌تواند به «قبة الصخره» یعنی معبدی که عبدالملک بر روی صخره در اورشلیم ساخت، اشاره داشته باشد، چرا که این معبد در واقع تنها یک گنبد (قبة) می‌باشد که بر روی یک صخره بنا گردیده است^{۲۴}. این امر با باور و رویه زمان عبدالملک مروان، که این معبد را ساخت، مطابقت کامل دارد و همچنین به تفسیر "اسماعیلیان" مورد نظر یوحنا از پرستش سنگ در رابطه با ابراهیم شهادت می‌دهد که هرچند نادقیق می‌نماید، اما از آنجا که از یک "کتاب مقدس" آورده شده است، نشان از آن دارد که این باور در آنزمان، باور رایج این دسته از یهودمسیحیان بوده است. این یک گواهی دقیق بر الهیات و مسیحیت سریانی اولیه "اسماعیلیان" است که با توسعه بعدی الهیات کلیسای رومی پس از زمان شورای نیقیه (و لعنت آریوس در قطعنامه این شورا) مخالفت می‌کرد، و آیین سنتی مرتبط با گنبد یا مقبره بر صخره‌ای را که آنها با دوران ابراهیم شناسایی می‌کردند، نشان می‌داد^{۲۵}.

نام دیگری که باز هم با "کعبه" مترادف است، «خعبو» (Chaabu - Χααβοῦ) است، که به یک بلوک سنگی در زیر مجسمه «ذوالشری» (خدای اصلی نیطی‌ها) در **پترا** اطلاق می‌شد. بر طبق یک اسطوره، این سکو یا "کعبه" - به مثابه "مادر" ذوالشری - سمبل یک زن بود، و این امر خود، بمانند یک "حرم"، دلیل و یا توجیهی برای پوشاندن آن توسط یک پرده (کسوه) بود، کاری که هنوز هم در رابطه با کعبه در مکه انجام می‌گردد. تمیز کردن و پوشاندن "حرم کعبه" با یک پرده هم‌زمان با مراسم تمیز کردن معبد اورشلیم در روز دهم ماه تیشری عبری، یعنی همان روز "یوم‌کیبور" است و این نشان از یک شبیه‌سازی "کعبه" در مکه از "معبد" اورشلیم را دارد. برای دیدن تصویر سکو یا "کعبه" پترا از این لینک استفاده کنید:

https://www.wikiwand.com/de/Duschara#Media/Datei:Petra-Siq-34-Baitylos_des_Dushara-2010-gje.jpg

^{۲۳} بایستی توجه داشت، که یوحنا در همین بخش، این "سنگ" را با "سر آفرودیت"، یعنی سر **خداوند عشق**، در نزد یونانیان مقایسه می‌نماید: «اما این که به آن سنگ/صخره می‌گویند (در حقیقت) سر آفرودیت است که آن را می‌پرستند و آن را خبتنا نیز می‌نامند...» بنظر می‌رسد، که این مقایسه و استفاده از فعل «**عاشقانه مالیدن**» در توضیح کنش عربها با سنگ، باز هم به سنت دیرینه عربها باز می‌گشت، که به ارتفاع **توانایی جنسی** آنها در نتیجه **مالیدن بدن با آلت تناسلی به سنگهای مقدس** مربوط می‌شد. در اینمورد همینطور توجه شود به اشاره یوحنا به «**هم‌خوابی ابراهیم با هاجر** بر روی سنگ». این سنت، بنا بر وقایع‌نویسی اسلامی، گویا در مکه هم رواج داشته و در ارتباط با بت "العززی" (خدای ستاره ناهید، که سمبل بارآوری جنسی نیز بوده‌است) اجرا می‌شد، که در طی آن **زائران برهنه خود را به سنگ سیاه می‌مالیدند!** قابل تذکر است که یونانیان ستاره ناهید را با آفرودیت مقایسه و برابر قرار می‌دادند.

^{۲۴} حاکمان امروزی در تهران این معبد را با نام «مسجدالاقصی» معرفی می‌نمایند، که اساسا درست نیست. مسجدالاقصی نام ساختمان دیگری در جوار این گنبد می‌باشد.

^{۲۵} در مورد فرهنگ سنگ‌پرستی در نزد عربها نگاه کنید به: «چگونه مسلمان شدیم؟».

بطور خلاصه تا به اینجا: در قرون هفتم و هشتم دین اعراب به عنوان دین جدیدی در هیچ متن مسیحی دیده نمی‌شد و حتی در همین نوشته یوحنا هم نامی از اسلام نیست. بلکه برعکس؛ این باور بعنوان باور یک جریان از انواع بیشمار مسیحیت سریانی شرقی موجود در آنزمان فهمیده می‌شد، که توسط یک متکلم یونانی همچون یوحنا دمشقی بدرستی به عنوان یک بدعت در مسیحیت طبقه‌بندی شده است. یوحنا در بند ۱۰ کتاب خود بنام «در باب بدعت‌های مسیحی» به بدعت «اسماعیلیان» می‌پردازد. در اینجا اسلام هنوز به عنوان یک دین مستقل ظاهر نشده و حتی نامی از آن هم برده نمی‌شود. یوحنا اسماعیلیان را بنا بر نسل اسماعیل، پسر نخست ابراهیم از کنیزی بنام هاجر و بر طبق آموزشهای «عهد عتیق» به تصویر می‌کشد. او این مردم را - که علاوه بر این نام، با نام «هاجریان» (بمعنی فرزندان هاجر و یا بدلیل هجرت آنها به بیابان «مهاجرون») نیز نامیده می‌شدند^{۲۱} - به عنوان «مرتدانی» معرفی می‌کند، که در زمان هراکلیوس امپراتور بیزانس بدعت خود را به تبعیت از فردی که خود را «رسول» (بگفته او: رسول دروغین) می‌نامید، بنیان گذارده‌اند. این رسول گویا - باز هم بگفته یوحنا - آشنایی خود با کتابهای «عهد قدیم و جدید» را مدیون آموزشهای یک راهب «آریانی»، یعنی یکی از پیروان «آریوس» بوده است.^{۲۲} این «آریوس» همان کشیشی است، که در شورای معروف نیقیه در زمان قیصر روم کنستانتین بزرگ بعنوان مرتد لعنت شده بود! از این بخش می‌توان نتیجه گرفت، که یوحنا این «رسول دروغین» را از پیروان آریوس و بدینترتیب یک مسیحی آریانی می‌دانسته است!

حال اگر با وجود این داده‌ها، هنوز هم فرض کنیم که فرازهای در باره «محمد» (ممت) واقعا از یوحنا می‌باشند، بایستی در باره نام «محمد» توجه داشت، این نام چیزی نیست مگر مسند «برگزیده» در زبان آرامی. در اسلام آغازین (یهودمسیحی) از این مسند سوری برای «عیسا» (برگزیده خدا) استفاده می‌شد، همانگونه که از مسند «عبدالله» نیز برای عیسا و اسقف‌های مسیحی بعنوان «خادم خدا» استفاده می‌گردید. اینگونه که دیده می‌شود این مسند در بین مسیحیان شناخته شده و دارای یک معنی یگانه بود. علاوه بر این بایستی بدانیم، که بسیاری از جریانات «گنوسی» (عرفانی) مروجین خود را «رسول» بمعنی «فرستاده» می‌خواندند و این عنوان حتی به حواریون مسیح هم داده می‌شد (کتاب «تاریخ رسولان» منتسب به پاولوس).

و اما در باره «کتاب آسمانی» و یا «کتاب مقدس» هم بایستی گفته شود، که ما از فرقه یهودمسیحی الخسایبی و یا فرقه خودشویان هم باورهای مشابهی را در منطقه میانرودان سراغ داریم. در کتاب

۲۱. اگرچه یوحنا پس از توضیح نام «اسماعیلیان» و یا «مهاجرون» توضیح نمی‌دهد، که خداوند در کتاب پیدایش (کتاب اول موسی بخش ۱۶) به هاجر نیز قول می‌دهد، که از نسل پسر او هم یک «ملت برگزیده» برخاود خواست. در تاریخنویسی اسلامی این نام «مهاجرون» بعدها به «مهاجرین از مکه به مدینه» اطلاق شد.

۲۲. این کشیش یا راهب گویا فردی بنام «سرجیوس بحیری» (Sergius Bahirā) بوده است که شخصیت او بیشتر به افسانه می‌ماند و برخی او را مسیحی نستوری و برخی دیگر او را مسیحی آریانی خوانده‌اند. برخی منابع نام‌های جرجیس، جورجیوس، سرجیوس، سرجیسان و یا بویارا را آورده‌اند. نام بحیری (Behīra یا Bahira) در زبان آرامی به معنای «عالیمرتبه» است.

«داروهایی بر علیه هر ارتدادی» از «اریگنس» (Origines) بر علیه نوشته‌های اپیفانیوس (Epiphanius) بنام «در ابطال هر ارتدادی» آمده است:

«آنها (یهودمسیحیان الخسائی) همچنین کتابی (از پیامبر خود الخسای از سرزمین پارس) دارند، که ادعا می‌شود از آسمان به زمین نازل شده است. هر که به آن "گوش" دهد و به آن ایمان داشته باشد، به او بخشش عطا خواهد شد و آن چیزی افزون است بر بخششی، که از جانب عیسی مسیح به او عطا می‌گردد. [...] (بخش ۳۱): الکیبیادس (Alkibiades) از آپامئا در سوریه مردی بود خام و پرمدها (سرشار از نادانی) [...] او به رم آمد و کتابی با خود داشت، که مدعی بود از فردی است عادل به نام الخسای (به آرامی: نیروی پنهان) از شهری به نام سرس از پارس و (این کتاب) به صابیان (خودشویان) داده شده است. کتاب گویا از طریق یک فرشته به او نازل گشته ... است.»

قرآن نیز در ابتدا - بعنوان یک "کنش" و برای مدت طولانی - بمعنی ترویج گفتاری (قرائتی) کتابهای مقدس (انجیل) در میان عربهای یهودمسیحی بود که بعدها، به صورت کتبی به نگارش درآمد. برای همین هم، این کار را به زبان محلی سوری "قرء- آن / Qur'an" به معنای "بازگویی / نقالی" (کتاب مقدس) می‌نامیدند. بایستی گویند، که زبان آرامی در آن زمان، زبان فرهنگی و رایج دینی در آسیای کوچک، سوریه و میانرودان بود (Lingua franca). در اینجا لازم به یادآوری است، که قرآن به زبان عربی امروزی، بخشا نتیجه ترجمه متن‌های آرامی و مسیحی^{۲۸} و بخشا نگارش متمم‌های آن (به زبان عربی) توسط ایرانیان است. از کتاب دینی مزدکیان نیز در کتاب «دبستان مذاهب» با نام «دستاد»^{۲۹} یاد شده، که ما از آن نیز هیچ نسخه‌ای در اختیار نداریم^{۳۰}.

در واقع مشخصه «ادیان صاحب کتاب» هم آغاز خود را در سده دوم و سوم و همزمان با مدون شدن کتابهای دینی مسیحیت رومی و اوستای زرتشتی دارد، که در طی آن تمامی مذاهب موجود، تلاش برای سامان دادن به سنت گفتاری و جمع‌آوری فرهنگ دینی خود بصورت نوشتن کتابهای مقدس را آغاز نمودند. تا به آن زمان این منابع بصورت کلامی به نسلهای بعدی انتقال داده می‌شدند. بعدها "داشتن کتاب" به یک معیار عمومی برای برسمیت شناختن گروههای مذهبی تبدیل شد، که از آن برای محدود کردن فراوانی و آزادی اندیشه استفاده می‌گردید^{۳۱}. بنابراین، استناد

^{۲۸} در اینمورد بایستی به کتاب پر ارزش «خوانش آرامی - سریانی قرآن» نوشته کریستف لوگزمبورگ اشاره کنیم، که همکار بسیار گرامی من داریوش بی‌نیاز آنرا بفارسی ترجمه کرده است. [دانیلود رایگان: کتاب:](http://www.kandokav.net/wp-content/uploads/2021/01/Syro-Aramaic_Final.pdf)

http://www.kandokav.net/wp-content/uploads/2021/01/Syro-Aramaic_Final.pdf

^{۲۹} شوربخانه معنی این نام کاملاً روشن نیست. شرق‌شناس چک «اوتاکار کلیما» آنرا یک اشتباه نوشتاری، بنا بر نبود «علائم دیاکریتیک» (زیر و زبر و نقطه‌گذاری) می‌داندست و گمان داشت که این نام در واقع از «دبستان» یا «دبستان» آمده باشد.

^{۳۰} قابل توجه است که کتابهای مانی هم همگی (به غیر از کتاب "شاپورگان") بزبان آرامی نوشته شده بودند.

^{۳۱} نتیجه این پروسه را امروزه در حکومت اسلامی ایران نیز می‌توان دید، که با برسمیت شناختن «**صاحبان اهل کتاب**»، تمامی گروههای دیگر فکری را فاقد حق حیات می‌شناسد.

به یک "کتاب مقدس" بهیچوجه به معنی کتابهای ادیان برای ما آشنای امروزی، و در این زمینه بخصوص قرآن نبوده و بعنوان یک سند برای ارجاع به آنها معتبر نیست.

مثال آورده شده در بالا از اریگنس نشان می‌دهد که تا چه اندازه جریانات مشابه با "ساراسن‌ها" یا اسماعیلیان در میان‌رودان و آسیای کوچک موجود و تا چه حد موجب نگرانی کلیسای رومی گشته بودند، تا جایی که مبارزه با اینگونه ارتدادها توسط بسیاری از پدران کلیسا و در هر گوشه و کناری به یک امر غیرقابل چشم‌پوشی تبدیل گردیده بود. ما در همین نوشته کوتاه با سه نمونه از این جدلها توسط یوحنا، اریگنس و ترتولیان آشنا شدیم.

در مجموع اینکه، بدعت شماره ۱۰۰ در کتاب یوحنا، از دیدگاه او یک بدعت یهودمسیحی بوده، که به بیراهه می‌رفته است و از اینرو می‌بایستی مانند ۹۹ بدعت پیش از آن مورد مبارزه قرار می‌گرفت. بندهای اضافه شده به این بند، در خارج از چهارچوب کلی کتاب قرار دارند و بنظر می‌رسد بمرور زمان به آن اضافه شده باشند. بعدها اما رویه پیدایش اسلام کاملتر شده بود، حدیث‌های جعلی زیادی ساخته و بر اساس آنها زندگانی محمد بنگارش درآمده و به قرآن نیز "سوره‌های مدنی" اضافه شده بودند. احتمالاً با استفاده از همین نوآوریها بود، که در نسخه‌های بعدی کتاب یوحنا، که توسط دست‌نویسان تکثیر می‌شد، تغییراتی انجام گرفت، که بصورت متن موجود امروزی در کتاب درآمده است.

با این همه، **حتا متن امروزی نیز یک دلیل برای درستی ایده‌های ما مبنی بر برابری بودن دین اسلام ایست**، چرا که در این متن، با تمامی تغییرات احتمالی، تنها از «بدعت‌های مسیحی» سخن رفته است و هنوز هم نامی از اسلام و قرآن در آن نیست.